



آتوپیا - برای تفکر بی جا



آیا ایرانیان به نجات نیازمندند؟

طراحی از مجموعه‌ی «وداع با خرد» Biljana Willimon

وضعیت عادی نیست و حتی نمی‌توان با اطمینان گفت که برای ارزیابی چند و چون موقعیت فعلی از کجا باید آغازید. لاقلاً این که من چنین قطعیتی ندارم. به سان بیشتر مخاطبان، من هم کماکان در جست‌وجوی راهی هستم تا بهت و اندوه چند هفته‌ی اخیر را در جان و ذهن خویش هضم و فهم کنم. پرسشی را که بر پیشانی این متن آمده است، نه به‌عنوان نقطه‌ی شروع که به‌مثابه‌ی یک محور در میان چندین محور احتمالی دیگر برای گفت‌وگو در میان می‌گذارم. آن را از لیلا ابو لغد، -نویسنده‌ی «کتاب آیا زنان مسلمان به نجات نیازمندند؟» به عاریت گرفته‌ام؛ زیرا چارچوب تحلیلی او را برای اندیشیدن به شرایطی که امروز در آن هستیم مفید می‌دانم. اما مداخله‌ی من در این متن از جنس مداخله‌های مرسوم آکادمیک نیست. نه بنا دارم خود را جایگاه تحلیل‌گری بیرونی و ناظری بی‌طرف بنشانم و نه مخاطبم را مخاطبی خنثی و بی‌سوگیری فرض می‌گیرم. می‌دانم پاسخ به پرسش بالا هرچه باشد، بریده از حیات فردی و اجتماعی من و مخاطبان این متن نیست. پس بهتر است پرسش را این‌گونه طرح کنم: آیا «ما» به نجات نیازمندیم؟ و به‌عبارت دقیق‌تر، آیا «ما» به منجی بیرونی نیازمندیم؟

آنچه در این پرسش فرض گرفته می‌شود وجود یک «ما»ی جمعی، یک «ما»ی ایرانی است. اما همین‌جا باید لحظه‌ای درنگ کرد و به ماهیت «ما»ی جمعی ایرانی اندیشید و نسبت آن با چیزی به‌نام «مردم»؛ مفهومی که در لوای آن از واقعیت‌های مکان‌مند و زمان‌مند، و تجربه‌های زیسته‌ی متفاوت و نابرابر و گاهی متضاد در جغرافیای ایران، و هویت‌های رنگارنگ مردمان ایران چشم‌پوشی می‌شود. به این ترتیب، «مردم» به‌مثابه‌ی موجودی فرازمانی و فرامکانی تصور می‌شود که یکپارچه است و به یک صدا و زبان سخن می‌گوید، اما معمولاً در گفت‌وگوها در جایگاه سوم شخص قرار دارد: «این خواست مردم است»، «مردم تصمیم‌شان را گرفته‌اند»، «مردم اسم فلانی را صدا می‌زنند». این که «مردم» غالباً به‌شکلی متمایز از «ما» صورت‌بندی می‌شود به‌نوبه‌ی خود درخور تأمل است: «ما در کنار مردم ایستاده‌ایم»، «ما باید صدای مردم باشیم»، «مردم بهتر از ما صلاح خودشان را تشخیص می‌دهند». گاهی هم «مردم» در تقابل با «شما» صورت‌بندی می‌شود: «شما در مقابل مردم ایستاده‌اید»، «مردم از شما عبور کرده‌اند»، «شما باید با مردم همراه شوید». خط کشیدن و تمایز قائل شدن میان این مفاهیم، به‌نحوی پارادوکسیکال، اگرچه برآمده از اراده‌ای معطوف به نمایش گذاشتن اتحاد و یکپارچگی میان «مردم» است، اما در نهایت «ما»ی جمعی—و در عین حال متکثر—را زیر سؤال می‌برد و «مردم» را به مفهومی دست‌نیافتنی تبدیل می‌کند که همگی («ما» و «شما») بیرون از آن قرار می‌گیریم.

در همین چارچوب است که گزاره‌هایی همچون «مردم خواستار مداخله‌ی نظامی هستند»، «مردم منتظر حمله‌ی آمریکا و اسرائیل هستند»، و «مردم می‌خواهند کسی بیاید و آن‌ها را از این وضعیت نجات دهد» نه‌تنها در بازنمایی رسانه‌ای بلکه در گفت‌وگوهای روزمره‌ی بسیاری از ما با بسامد زیاد تکرار می‌شوند. یکپارچگی مفروض در این گزاره‌ها از راه حذف (بیرون نهادن) گوینده و شنونده از دایره‌ی «مردم» حاصل می‌آید و برساخت ایماژ مردمی که به یک صدا سخن می‌گویند به‌واسطه‌ی درز گرفتن و به حاشیه رانده شدن صداهای متکثر ممکن می‌شود. از جمله—و به‌ویژه—صداهایی که هم‌زمان علیه سرکوب داخلی و مداخله‌ی خارجی سخن می‌گویند؛ صداهای آن بخشی از «ما»ی جمعی که از دیرباز در برابر استبداد، تبعیض و استثمار ایستاده اما با جنگ و تحریم و مداخله‌ی خارجی هم مخالف است.^[1]

چنین صداهای بدیلی همواره وجود داشته‌اند، اما سرکوب داخلی از یک سو و هیاهوی رسانه‌ای نیروهای همزونی‌خواه و تک‌تهراسی که دل در گرو مداخله‌ی خارجی دارند از سوی دیگر دست‌به‌دست می‌دهند تا این صداهای ناشنیده بمانند؛ و البته که در صورت‌بندی‌هایی که پیش‌تر اشاره شد، صاحبان این صداهای بدیل به‌مثابه‌ی دیگری «مردم» بازنمایی می‌شوند: «این‌ها صدای مردم را نمی‌شنوند»، «این‌ها در مقابل مردم ایستاده‌اند»، «مردم تکلیف‌شان را با این‌ها روشن می‌کنند».

اما پیش‌فرض دیگر پرسش آغازین این متن وجود یک وضعیت بحرانی است که «ما»ی جمعی ایرانی را با واقعیتی استثنایی، مهیب، و روان زخم‌زننده روبه‌رو کرده است. اگر این «وضعیت بحرانی» نبود، اساساً طرح چنین پرسشی محلی از اعراب نداشت. اگر واقعیت تکان‌دهنده و غیرعادی این لحظه‌ی کنونی وجود نداشت، متن حاضر نیز بلا‌موضوع می‌شد. پس ضروری است که برای گشودن لایه‌به‌لایه و سنجدیه‌ی ماهیت بحران کنونی، با تأمل و شکیبایی، زمانی درخور اختصاص دهیم؛ درباره‌ی وحشت، اندوه، اضطراب و خشمی که بسیاری از ما این روزها تجربه می‌کنیم، تأمل نماییم. اما به همان اندازه مهم است که بیندیشیم چگونه خواهیم توانست از این بحران عبور کنیم؛ چگونه قرار است راهی برای خروج از این وضعیت بحرانی بیابیم؟ و از همین جاست که پرسش تکرارشونده‌ی این روزها سر برمی‌آورد: آیا «ما» به‌مثابه‌ی «مردمان ایران» می‌توانیم خودمان را از وضعیت کنونی نجات دهیم یا نیاز داریم کسی از بیرون به نجات ما بیاید؟

متن حاضر پیش از هر چیز، دعوتی است به بازاندیشی نقادانه‌ی پرسش بالا، واکاوی همدلانه‌ی زمینه‌های مادی و معنوی سر برآوردن آن، و هم‌اندیشی درباب دلالت‌های مفهومی آن. هرچند هدف از نگارش این متن کوتاه ارائه‌ی پاسخی جامع و قاطع به پرسش بالا نیست، اما نمی‌توانم از کنار کارکردهای ایدئولوژیک و مغرضانه‌ی مفهوم «مردمی» که نیازمند نجات‌اند» بی‌تفاوت عبور کنم.

به یاد داشته باشیم که انگاره‌ی «منجی خارجی» یا «منجی غربی» برساخته‌ای استعمار است؛ برساخته‌ای که گذشته‌ای به قدمت تکوین خود استعمار دارد. می‌توان به سال ۱۵۵۰، یعنی طلوع استعمار اروپایی در قاره‌ی آمریکا، بازگشت و مناظره‌ی وایدولید در اسپانیا را مد نظر قرار داد. در آن‌جا، شخصیتی چون خوان خینس د سپولودا، از برجسته‌ترین متفکران انسان‌گرای رنسانس اسپانیا، استدلال می‌کرد که استعمار قاره‌ی آمریکا و حتی برده‌سازی ساکنان بومی‌اش، به این دلیل موجه است که آنان را از «اعمال وحشیانه» ای چون آدم‌خواری و قربانی کردن انسان‌ها رهایی می‌بخشد. به همین قیاس، در هند مستعمراتی، استعمارگران بریتانیایی حضور خود را در قالب «رسالت تمدن‌ساز» توجیه می‌کردند و مدعی بودند که در پی رهنیدن هندیان از سنت‌ها و باورهای خرافی واپس مانده‌اند. یا در مصر تحت استعمار، لرد کرومر بریتانیایی (که از قضا از برجسته‌ترین مخالفان حقوق برابر میان زنان و مردان در زادگاه خویش بود) خود را در قامت نجات‌دهنده‌ی زنان «سرکوب‌شده» مسلمان از چنگال «توحش» مردان مسلمان نشان می‌داد. همین الگوی گفتمانی را می‌توان در تمامی بسترهای استعماری ردیابی کرد، الگویی که در تاریخ معاصر نیز تداوم یافته است: در فیلیپین، ویتنام، کامبوج، یوگسلاوی، افغانستان، عراق، لیبی، سوریه، سودان، سومالی، و بسیاری دیگر از نقاط جهان، هر کجا و هر زمان که بمب‌های آمریکا یا ناتو از آسمان فرو ریخت، گفتمان «مردمانی نیازمند به نجات» بازتولید و به نحو مؤثری به کار گرفته شد.

در دی‌ماه، آن هنگام که خبر کشتار در خیابان‌های ایران دهان‌به‌دهان می‌گشت، بسیاری از ایرانیان—که به‌حق و به‌درستی از تصاویر پیش چشم و گزارش‌های پیش‌رو بهت‌زده و هراسان بودند—به این اندیشه رسیدند که شاید تنها راه متوقف ساختن این خون‌ریزی، گونه‌ای مداخله‌ی نظامی خارجی باشد. در آن لحظات سرشار از التهاب عاطفی، کم‌تر کسی درنگ کرد تا بپرسد آیا آنچه «مداخله‌ی بشردوستانه» خوانده می‌شود، واقعاً به نجات جان انسان‌ها و کاهش درد و رنج می‌انجامد؟ نمونه‌های تاریخی یک مداخله‌ی نظامی حقیقتاً بشردوستانه (و به‌طور عینی موفق) کدام‌اند؟

مورد مداخله‌ی ناتو در یوگسلاوی در سال ۱۹۹۹ معمولاً به‌عنوان نمونه‌ای از یک مداخله‌ی نظامی خارجی موفق ارائه می‌شود، مداخله‌ای که به کارزار پاکسازی قومی علیه آلبانیایی‌های کوزوو به دست ارتش یوگسلاوی و شبه‌نظامیان صرب پایان داد. با این حال، واقعیت به‌مراتب آشفته‌تر و پیچیده‌تر از روایت ساده‌انگارانه‌ی «بمب‌های ناتو به‌مثابه‌ی ناجی جان انسان‌ها» است. بمباران یوگسلاوی در سال ۱۹۹۹ آن نمونه‌ی روشن و بی‌ابهامی نیست که غالباً به ما عرضه می‌شود. حجم عظیمی از تبلیغات برای تثبیت و فروش چنین روایتی به کار گرفته شده است. برای عبور سنجیده از تاریخ و واقعیت‌ها، فراتر از روایت‌های هژمونیک، لازم است با حوصله و دقت، شواهد و اسناد موجود به‌طور مستقیم بررسی شوند.

سال ۲۰۰۱، سازمان دیده‌بان حقوق بشر سندی مفصل، در ۵۹۳ صفحه، با عنوان «تحت اوامر: جنایات جنگی در کوزوو» منتشر کرد. این گزارش به‌طور جامع «شکنجه‌ها، قتل‌ها، تجاوزها، و اخراج‌های اجباری ارتکاب‌یافته به‌دست نیروهای تحت فرمان میلووشویچ علیه آلبانیایی‌های کوزوو در فاصله‌ی ۲۴ مارس تا ۱۲ ژوئن ۱۹۹۹، یعنی در دوره‌ی کارزار هوایی ناتو علیه یوگسلاوی» را مستند می‌کند. در واقع، بخش قابل‌توجهی از جنایات مرتبط با کارزار پاکسازی قومی علیه آلبانیایی‌های کوزوو—که به‌سبب آن اسلوبودان میلووشویچ در دادگاه بین‌المللی رسیدگی به جرایم جنگی در لاهه متهم و محکوم شد—دقیقاً در خلال بمباران ناتو در یوگسلاوی رخ داد. تمامی این موارد در کیفرخواست دادستان در دادگاه لاهه به‌طور مستند ثبت و ضبط شده است. بر اساس مفاد کیفرخواست، در فاصله‌ی ۲۴ مارس ۱۹۹۹ (روز آغاز کارزار هوایی ناتو) تا ۲۰ مه ۱۹۹۹، بیش از ۷۴۰ هزار تن از آلبانیایی‌های کوزوو—که تقریباً یک‌سوم کل جمعیت آلبانیایی کوزوو را تشکیل می‌دادند—از کوزوو اخراج شدند. افزون بر این، گمان می‌رود هزاران نفر دیگر نیز به‌صورت آوارگان داخلی جابه‌جا شده باشند.

کسانی که در قامت نجات‌دهندگان قربانیان کوزوو ظاهر شدند، به‌خوبی آگاه بودند که پیامد کارزار بمباران هوایی ناتو تشدید روند جریان پاکسازی قومی خواهد بود. این امر حتی از سوی ژنرال وسلی ک. کلازک، فرمانده‌ی عالی نیروهای متحد ناتو در اروپا در آن زمان، نیز مورد اذعان قرار گرفت. او در مصاحبه‌ای با روزنامه‌ی نیویورک تایمز به تاریخ ۲۷ مارس ۱۹۹۹ تصریح کرد: «کاملاً قابل پیش‌بینی بود که کارزار صرب‌ها علیه روستاهای [کوزوو] با حمله‌ی ناتو تشدید شود».

آیا آن دسته از لیبرال‌های ایرانی و کنشگران ایرانی حوزه‌ی حقوق بشر که خواستار «مداخله‌ی (نظامی) بشردوستانه» در ایران هستند^[۲] نسبت به پیامدهای احتمالی چنین اقدامی آگاهند؟ آیا به همین زودی فراموش کرده‌اند که بمباران هوایی لیبی به دست نیروهای ناتو در سال ۲۰۱۱، که تحت لوای دکترین «مسئولیت حمایت» (R2P) صورت گرفت، به فروغلتیدن این کشور در جنگ داخلی‌ای انجامید که تا امروز نیز ادامه دارد؟ و این که رتبه‌ی لیبی در شاخص توسعه‌ی انسانی از ۶۴ در سال ۲۰۱۱ به ۱۱۵ در سال ۲۰۲۵ تنزل یافته است؟

آیا هواداران رضا پهلوی، کسی که در سخنرانی‌ها و مصاحبه‌های خود به زبان انگلیسی—خطاب به غربیانی که او منجی ایران می‌پنداردشان—بارها و بارها مردم ایران را با استعاره‌ی «چکمه‌های روی زمین» توصیف می‌کند و در مقام فرمانده‌ی این «چکمه‌های روی زمین» دست به دامان منجی غربی شده است و «سواره‌نظام» ایالات متحده را به کمک می‌طلبد^[۳]،

نسبت به بار معنایی عمیقاً انسان‌زدایانه‌ی چنین گفتمانی آگاهند؟ گفتمانی که یک ملت را به «چکمه‌های روی زمین» و نیروهای عملیاتی مصرف‌پذیر و مهره‌هایی در سناریوهای جنگی خیال‌پردازانه‌ی دیگران فرو می‌کاهد. در این‌جا مقصود من آن نیست که اقدام بشردوستانه از جمله مداخله برای توقف نسل‌کشی—به‌مثابه‌ی یک اصل حقوقی و اخلاقی—فی‌نفسه نامشروع یا ناپسند است^[۴].

من به برداشتی انسان‌گرایانه و جهان‌شمول از پراکسیس‌های بخش پایبندم و بر همین اساس، به همبستگی فعال باور راسخ دارم (مفهومی که آن‌را به مراتب سودمندتر از ایده‌ی «منجی خارجی» می‌دانم). نکته‌ای که می‌خواهم بر آن تأکید کنم، ضرورت نگاه انتقادی و تردیدآمیز به روایت «مردمی نیازمند نجات» و تصور «منجی بیرونی» است.

اگر دغدغه‌ی ما برون‌رفت از وضعیت بحرانی کنونی و درافکندن طرحی نو برای تعیین سرنوشت جمعی‌مان به‌مثابه‌ی «مردمان ایران» است، بر ماست که مسئولانه عمل کنیم و تمامی تدابیر لازم را بیندیشیم تا مبادا روایت‌هایی که می‌سازیم و کنش‌هایی که برمی‌گزینیم ناخواسته بر رنج و آلام «مردمان ایران» بیفزاید. اگر به‌عنوان عضوی از پیکری به‌نام «مردم» به‌دنبال کاستن از درد و رنج این پیکر هستیم، آن‌گاه شایسته است که اصل اخلاقی پرهیز از آسیب زدن (همان اصل «شر مرسان»، که سوگندنامه‌ی بقراط نیز بر پایه‌ی آن است) را سرلوحه‌ی اندیشه و عمل خویش قرار دهیم. اگر چنین کنیم، آن‌گاه در عین تلاش مستمر برای کم کردن آسیب‌های ناشی از استبداد دینی حاکم، باید دائماً آسیب‌های احتمالی شیوه‌های مبارزه‌مان را نیز در نظر بگیریم. آنان نیز که به انتظار نجات‌دهنده‌ی خارجی نشسته‌اند، باید از خویش بپرسند آیا ممکن است بمب‌ها و موشک‌های منجی مورد نظرشان بر درد و رنج پیکر مشترک‌مان بیفزاید؟ آیا تحریم‌های چنددهه‌ای و تشدیدشونده‌ی آمریکا که به تصریح روسای جمهور ایالات متحده با هدف از پای درآوردن و «فلج کردن اقتصاد ایران» وضع شده‌اند به درد و رنج این پیکر نیفزوده است؟ تاریخ معاصر ایران و نیز تاریخ معاصر منطقه حاوی درس‌های مهم و تأمل‌برانگیزی در این زمینه است.

[1] از جمله، صدای «کانون نویسندگان ایران» که در بیانیه‌ی اخیر خود با عنوان «قتل عام معترضان راه آزادی‌خواهی را سد نخواهد کرد»، در همان حال که اقدامات سرکوب‌گرانه و خشونت‌آمیز را محکوم می‌کند و از لزوم «محاكمه مردمی و عادلانه تمامی آمران و عاملان جنایات حکومت» سخن می‌گوید و بر خواسته‌ی کلیدی کانون از بدو تأسیس آن، یعنی «حق آزادی بیان بی‌هیچ حصر و استثنا»، پافشاری می‌کند، با هرگونه مداخله‌ی نظامی «قدرت‌های استعمارگر» نیز به مخالفت برمی‌خیزد. یا صدای «سندیکای کارگران شرکت واحد اتوبوسرانی تهران و حومه» که در بیانیه‌ی به تاریخ ۷ بهمن ۱۴۰۴، با محکوم کردن کشتار معترضان خواستار «کنار رفتن فوری همه [حاکمیت] و توقف بی‌درنگ ماشین کشتار، سرکوب و ویرانی کشور» می‌شود، و با این حال «سندیکا همچنان بر این اصل اساسی و خدشه‌ناپذیر تأکید می‌کند که رهایی واقعی مردم ایران تنها از مسیر رهبری جمعی و مشارکت آگاهانه، سازمان‌یافته و مستقل کلیت طبقه‌ی کارگر و دیگر اقشار ستم‌دیده در داخل کشور امکان‌پذیر است، و نه از طریق دخالت نظامی آمریکا و اسرائیل یا دیگر دولت‌های قدرت‌طلب خارجی و نیروهای وابسته و حامی آن‌ها». یا صدای «سندیکای کارگران نیشکر هفت‌تپه»، «کمیته‌ی هماهنگی برای کمک به ایجاد تشکل‌های کارگری»، «کارگران بازنشسته خوزستان»، و «گروه اتحاد بازنشستگان» که در بیانیه‌ی مشترکی مورخ ۱۷ بهمن ۱۴۰۴ جمهوری اسلامی را «حکومتی استثمارگر و... تشدیدکننده فقر و سیه‌روزی اکثریت عظیم مردم، عامل اصلی تورم افسارگسیخته و گرداننده دستگاه سرکوب و کشتار می‌خوانند»، و اضافه می‌کنند که «گسل عمیق بین حکومت و مردم نه با سرکوب، نه با رفرم، نه با معامله و دیپلماسی دروغ و پنهانی و نه با شیخ و شاه و پهلوان‌پنبه‌های تاریخ‌مصرف گذشته و نه با چشم‌دوختن به قدرت‌های بزرگ—که خود عامل کشتار و به‌آتش کشیدن بخش بزرگی از دنیا هستند—ترمیم و پر نمی‌شود. ... گره مشکلات مردم و کارگران و زحمتکشان به دست خود آن‌ها گشوده می‌شود. تکیه‌گاه اصلی تغییر سرنوشت مردم زحمتکش و تحول بنیادی در جامعه قدرت جمعی ستم‌دیدگان و محرومانی است که نیروی کار و تفکر و تلاش آن‌ها اساس سازندگی و آفریننده‌ی جامعه و جهان است». یا صدای «مادران صلح ایران» در بیانیه‌ی ۱۱ بهمن ۱۴۰۴، که با ابراز همدردی «با مردم مظلوم و مادران و پدران داغدار عزیز از دست داده» آغاز می‌شود، حاکمیت را مسئول بحران‌های مختلف اقتصادی و سیاسی و اجتماعی می‌داند، «تشدید ادبیات پلیسی-امنیتی و تقسیم شهروندان به معترض و اغتشاشگر یا فریب‌خورده و فریب‌ناخورده» را محکوم می‌کند، و در پایان از اهمیت «مقاومت در برابر سلطه بیگانگان» می‌گوید و انداز می‌دهد که «غرب و در رأس آن آمریکا، پس از سال‌ها تحریم‌های همه‌جانبه و کمرشکن که بر ملت تحمیل کرده‌اند، هم‌اکنون دندان تیز کرده و فرصت را غنیمت شمرده و ناقوس جنگ را به صدا در آورده‌اند تا بتوانند از نارضایتی‌ها و بحران‌های داخلی به نفع مطامع خود سوءاستفاده نمایند». یا صدای پرستو فروهر، محمد مالجو، شارمین میمنندی‌نژاد، و بسیاری دیگر.

[2] رامین جهاننگلو، فیلسوف لیبرالی که سال‌ها اصل عدم خشونت را به‌سیاق مهاتما گاندی، مارتین لوتر کینگ و نلسون ماندلا تبلیغ کرده، اخیراً به دفاع از مداخله‌ی نظامی ایالات متحده در ایران برخاسته است. مداخله‌ی جهاننگلو با عنوان «اگر ترامپ در ایران مداخله نکند، این امر پیامی از مصونیت از مجازات به رژیم خواهد فرستاد» در روزنامه‌ی ایندین اکسپرس در ۲۷ ژانویه ۲۰۲۶ منتشر شد. او در این نوشته استدلال می‌کند که اگر دونالد ترامپ-رئیس‌جمهور ایالات متحده- به وعده‌ی خود برای مداخله‌ی نظامی در ایران عمل نکند، این امر هم‌سنگ «شکست اخلاقی» نویل چمبرلین-نخست‌وزیر بریتانیا در اواخر دهه ۱۹۳۰- خواهد بود؛ هنگامی که از اقدام علیه هیتلر خودداری کرد. جهاننگلو در ادامه می‌افزاید که در صورت عدم مداخله‌ی آمریکا، مردم ایران راهی جز توسل به «قیام مسلحانه» نخواهند دید. امری که از نظر او «مایه‌ی تأسف» است، «زیرا با ایده‌ی ایران به‌مثابه‌ی تمدنی مبتنی بر زیبایی، و مدارا و هم‌زیستی میان‌فرهنگی و میان‌قومیتی، در تعارض قرار می‌گیرد». او سپس با استدلالی شگفت‌انگیز نتیجه می‌گیرد از آن‌جا که ایجاد تغییر سیاسی از طریق «قیام مسلحانه» با فرهنگ ایرانی ناسازگار است، بهتر آن است که تغییر سیاسی خشونت‌آمیز در ایران از سوی ایالات متحده تحقق یابد. مداخله‌ی جهاننگلو را باید در کنار مداخله‌ی مسیح علی‌نژاد خواند، کسی که یادداشت او در حمایت از «اقدام نظامی بشردوستانه» در ایران، همان روزی در روزنامه‌ی نیویورک تایمز منتشر شد که مقاله‌ی پیش‌تر یاد شده جهاننگلو به چاپ رسید. علی‌نژاد در یادداشتی با عنوان «هزینه‌ی انفعال در قبال ایران»، می‌پذیرد که «مداخلات» نظامی پیشین در عراق و لیبی پیامدهایی «فاجعه‌بار» داشته‌اند. با این‌همه، او در مقام توجیه ضرورت اقدام نظامی آمریکا در قبال ایران، بمباران یوگسلاوی به دست ناتو در سال ۱۹۹۹ را به‌عنوان نمونه‌ای موفق از «مداخله‌ی نظامی بشردوستانه» ذکر می‌کند؛ نمونه‌ای که به‌زعم ارزیابی غیردقیق و غیرمستند علی‌نژاد، «از وقوع یک فاجعه‌ی انسانی جلوگیری کرد».

[3] اصطلاح «چکمه‌های روی زمین» (boots on the ground) در ادبیات نظامی، به‌عنوان تعبیری اختصاری برای اشاره به نیروهای رزمی اعزام‌شده به خاک یک کشور خارجی به کار می‌رود؛ در مقابل اتکای صرف به قدرت هوایی. این اصطلاح نخستین بار در دهه ۱۹۸۰ به کار گرفته شد، اما در دهه ۲۰۰۰ و در بستر حمله‌ی آمریکا به افغانستان و عراق و اشغال نظامی این دو کشور—که متکی بر حضور گسترده‌ی نیروهای زمینی بود—رواج چشمگیری یافت. در سال‌های اخیر، رضا پهلوی مکرراً از این تعبیر بهره گرفته و استدلال کرده است که مداخله‌ی ایالات متحده در ایران لزوماً مستلزم اعزام نیروهای زمینی نخواهد بود، زیرا به تعبیر او «مردم ایران خود چکمه‌های روی زمین‌اند». کاربرد استعاره «نیروهای زمینی در انتظار سواره‌نظام» از سوی پهلوی پدیده‌ای متأخرتر است. او در مصاحبه‌ای با

شبکه فاکس نیوز به تاریخ ۱۹ ژانویه ۲۰۲۶، در پاسخ به این پرسش که چه نوع «کمکی» را مطالبه می کند، اظهار داشت: «می تواند یک حمله آمریکایی باشد. می تواند یک حمله اسرائیلی باشد. هر چیزی می تواند باشد. مردم ایران اکنون در انتظار رسیدن سواره نظام اند، زیرا ما تنها تا حدی می توانیم سنگر را حفظ کنیم.» استعاره دیگری که پهلوی به کرات برای توصیف مردم ایران به کار می برد، تصویر «گروگان هایی نیازمند رهایی» است. در حالی که استعاره دوم با بازنمایی مردم ایران در مقام «گروگان»، ظرفیت کنشگری آنان را انکار می کند، تعبیر «چکمه های روی زمین» افزون بر سلب عاملیت (چکمه فرمانبر است، سربازی است در خدمت پیشبرد اهداف فرمانده، بدون اراده ای از خویش)، واجد بُعدی صریحاً انسان زدایانه است؛ زیرا انسان ها را به ابزارهای نظامی و عناصر مصرف پذیر یک عملیات تقلیل می دهد. ما «چکمه» نیستیم؛ ما انسان هایی برخوردار از کرامت و اراده ایم.

^[۱] بهروز قمری تبری در مقاله «[هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد](#)»، منتشر شده در آتوپیا به تاریخ ۷ مهر ۱۴۰۴، به درستی به ریاکاری و معیارهای دوگانه کشورهای غربی و مدافعان آنان در نحوه به کار بستن اصل «مسئولیت حمایت» و «کنوانسیون پیشگیری و مجازات جنایت نسل کشی» اشاره می کند.



برچسب ها : [سیاسی](#)

ATOPIA SCHOOL OF SOCIAL THOUGHT

استفاده از مطالب با ذکر منبع بلامانع است.
جایی برای تفکر اجتماعی [آتوپیا](#)